شنبه 28/9/401 جلسه 62

مرحوم آخوند در پاسخ به صاحب فصول فرمود که مصدر، ماده مشتقات نیست تا اتفاق بر عدم وجود معنای مره و تکرار در مصدر، اقتضا کند که در ماده متعلق امر هم اتفاق وجود دارد که دلالت بر مره و تکرار ندارد.

مرحوم ایروانی از این اشکال جواب فرمود که حتی اگر مصدر اصل در مشتقات نباشد بلکه صیغه مصدر، خود صیغه مستقلی در مقابل سایر مشتقات باشد، ولی اتفاق علمای ادب بر اینکه مصدر فقط بر ماهیت دلالت می کند، اقتضا دارد که مفاد ماده متعلق امر از محل نزاع خارج شود. ایشان تصریح دارد که هم بنابر اینکه مصدر، ماده مشتقات باشد این اتفاق موجب خروج ماده متعلق امر از محل نزاع است و هم بنابر اینکه مصدر ماده مشتقات نباشد. زیرا ماده مشتقات باید بلفظها و معناها در همه مشتقات به عنوان قدر مشترک وجود داشته باشد. اگر خصوصیتی از خصوصیات معنایی فقط در یک هیئت وجود داشت و سیال نبود، معلوم می شود که این خصوصیت از هیئت بعضی از مشتقات استفاده شده نه از ماده آن و الا اگر از ماده آن استفاده می شد باید در همه مشتقات مشترک می بود. مرحوم ایروانی با توجه به این نکته فرموده است که وقتی در مصدر مجرد از لام و تنوین، فقط دلالت بر ماهیت وجود داشته باشد نه بیشتر، نتیجه می گیریم که اگر در جایی دلالت بر مره یا تکرار وجود داشت، لزوما باید ناشی از هیئت آن باشد نه ماده آن. زیرا اگر دلالت بر مره یا تکرار از ماده استفاده می شد، باید در مصدر هم که واجد همین ماده است، این خصوصیت معنایی می آمد. لذا نتیجه می گیریم که ماده دلالتی بر مره یا تکرار ندارد و بالطبع از محل نزاع خارج خواهد بود.

مرحوم آقای حکیم در حقایق هم این جواب را با عبارتی موجز توضیح داده اند که اگر مصدر دلالت بر مره و تکرار نکند، دلیل بر این می شود که اساسا ماده چنین دلالتی ندارد. لأن‏ المصدر إذا لم‏ يدل‏ على‏ المرة و التكرار دل ذلك على عدم دلالة مادته عليهما فيصح الاستدلال به على عدم دلالة مادة افعل عليهما فيلزم الاتفاق على الأول الاتفاق على الأخير[[1]](#footnote-1).

مرحوم آقای تبریزی به این جواب اشکال کرده اند که اگر می بینیم در مصدر حتی به لحاظ ماده هم دلالت بر مره و تکرار وجود ندارد، دلیل نمی شود که قطع پیدا کنیم در معنای ماده که در همه مشتقات از جمله صیغه امر ساری و جاری است، دلالت بر مره و تکرار وجود ندارد. زیرا احتمال این داده می شود که ماده مشتقات فی حد نفسه دلالت بر طبیعی مقید به قید مره یا طبیعی مقید به قید تکرار کند، ولی در وضع هیئت مصدر الغاء قید وحدت یا تکرار اخذ شده باشد. یعنی هیئت مصدری که برای اشراب معنای حدثی در ماده وضع شده است، الغاء خصوصیت مره یا تکرار هم در وضع آن ملاحظه شده باشد. وقتی این احتمال داده شد اتفاق علمای ادب بر اینکه در معنای مصدر قید مره یا تکرار وجود ندارد کشف نمی کند که در ماده متعلق امر هم مره یا تکرار نیست. بنابراین اگر مصدر را صیغه مستقلی در مقابل سایر مشتقات بدانیم، اتفاق علمای ادب کاشف و دلیل بر این نیست که ماده متعلق امر از محل نزاع خارج است.

اما ممکن است از این اشکال جواب داده شود که هرچند احتمال ثبوتی وجود دارد که ماده با وضع خاص خود دارای معنای مره یا تکرار باشد و با آمدن هیئت مصدر قید مره یا تکرار از آن الغاء شود، ولی این احتمال بعید است. زیرا حتی اگر مصدر اصل در مشتقات نباشد بلکه صیغه مستقلی در کنار سایر مشتقات باشد ولی این مقدار مورد توافق است که معنای ماده در مصدر با معنای ماده در دیگر مشتقات دیگر متحد است. اینطور نیست که ورود هیئت های مختلف، در معنای ماده تغییر ایجاد کند. بنابراین وقتی در ماده سایر مشتقات غیر از صیغه امر، همه قائل باشند که معنای آن طبیعت است و بالوجدان و التبادر هم فرقی بین ماده سایر مشتقات و مصدر وجود نداشته باشد و معنای ماده در مصدر با ماده در دیگر مشتقات یکی باشد، نتیجه می گیریم که اینطور نیست که در معنای ماده قید مره وجود داشته باشد و هیئت مصدر آن را الغاء کرده باشد. لذا وقتی در بقیه موارد معنای مره را نمی بنییم می فهمیم که معنای مره در ماده مصدر هم وجود ندارد نه اینکه بوده ولی الغاء شده است. در نتیجه اتفاق علمای ادب مستلزم این است که به حسب وضع و معنای مدلولی ماده اختلاف نباشد و در همه مشتقات خالی از مره و تکرار باشد. لذا ماده متعلق امر به حسب معنای موضوع له از محل بحث خارج است و اگر قید مره یا تکراری در آن باشد باید از ناحیه هیئت باشد که محل بحث است.

در مقابل صاحب فصول که قائل است ماده از محل بحث خارج است، مرحوم اصفهانی فرموده است که اصلا نزاع در دلالت صیغه بر مره و تکرار، فقط در مفاد ماده معقول است نه مفاد هیئت. نزاع در مفاد هیئت که بعث و طلب است، از این جهت که آیا از آن استفاده می شود یک بار طلب بوده یا چند بار، تصویر دارد و معقول می باشد ولی این معنا مقصود کسانی که می گویند صیغه امر دلالت بر مره یا تکرار دارد نیست. مقصود آنها این است که لازم است مامور به را یک بار انجام دهیم یا بیش از یک بار. بنابراین با تحلیل عنوان در محل نزاع معلوم می شود که بحث به ماده بر می گردد. زیرا مره و تکرار از قیود مامور به و ماده است نه معنای هیئت یعنی بعث و طلب.

«قوله [قدّس سرّه‏]: (لا يوجب كون النزاع هاهنا ... الخ). بل لا يعقل‏؛ إذ ليس النزاع في وضع الصيغة للطلب المكرّر أو الدفعي، بل في وضعها لطلب الشي‏ء دفعة أو مكرّرا، فالمرّة و التكرار من قيود مفاد المادة لا الهيئة.»[[2]](#footnote-2)

ممکن است به این فرمایش هم اشکال شود که هرچند به ملاحظه تقریب ابتدایی از محل نزاع، مره و تکرار بالمباشره از قیود ماده هستد نه از قیود هیئت، ولی مانعی ندارد که در مفاد هیئت که وضع برای بعث نحو الماده و طلب ماده خاص شده است، قید مره و تکرار در معنای هیئت به عنوان قید اخذ باشد. یعنی هیئت وضع شده باشد برای بعث نحو الماده و طلب ایجاد ماده ولی برای ایجاد ماده مره او مرتین. کما اینکه در نهی هم ممکن است اینطور گفته شود که در متعلق نهی یعنی ماده مره و تکرار نیست بلکه متعلق ذات طبیعت است، ولی تعلق نهی به آن به معنای منع از ایجاد ماده به نحو استغراق و دوام است. بنابراین بردن نزاع از ماده به هیئت غیر معقول نیست.

در نتیجه نه محل نزاع بودن مفاد هیئت، مشکلی دارد بلکه امر معقولی است و نه طرف نزاع بودن مفاد ماده مشکل ثبوتی دارد؛ منتها باید دید که آیا دلیلی که صاحب فصول به آن استدلال کرده مبنی بر اتفاق علمای ادب بر عدم وجود معنای مره و تکرار در مصدر، اقتضا می کند که معنای ماده متعلق امر کلا از محل نزاع خارج باشد یا خیر.

به نظر می رسد که هرچند اتفاق علمای ادب در معنای مصدر باعث می شود که در ماده مشتقات به مدلول وضعی قائل شویم که نه معنای مره وجود دارد و نه تکرار، ولی این مقدار باعث نمی شود که در بحث دلالت صیغه امر بر مره یا تکرار بگوییم که نزاع فقط در هیئت است بلکه نزاع در معنای ماده هم معقول است به این شکل که کسانی که می گویند امر دلالت بر مره می کند بگویند که هرچند ماده مشتقات برای خصوص طبیعت وضع شده است، ولی در عین حال در خصوص هیئت افعل، ماده ای که وجود دارد بما انه مرة واحدة یا بما انه مکرر ملاحظه شده است. یعنی از ماده متعلق افعل، ضرب واحد یا ضرب مکرر اراده شده است و قرینه بر آن نیز هیئت افعل است. لذا در بقیه هیئات و همچنین مصدر چنین چیزی وجود ندارد. لذا اتفاق علمای ادب بر اینکه در معنای مصدر مره یا تکرار نیست ولو مستلزم اتفاق عدم وجود مره و تکرار در معنای وضعی ماده است ولی موجب خروج مفاد ماده متعلق طلب از محل بحث نمی شود .

بنابراین بر خلاف آنچه مرحوم ایروانی ادعا کرده بود که چه مصدر را اصل در کلام بدانیم و چه ندانیم، مفاد ماده از محل نزاع خارج است و نزاع مختص به مفاد هیئت است، باید به عکس بگوییم که چه مصدر را اصل در کلام بدانیم و چه ندانیم، نزاع هم در مورد مفاد ماده قابل تصویر است و هم در مورد مفاد هیئت.

#### مطلب سوم؛ آیا صیغه امر به هیئت خود یا به ماده خود دلالت بر مره یا تکرار دارد یا خیر؟

مرحوم آخوند فرموده صیغه امر نه دلالت بر مره می کند و نه بر تکرار نه از ناحیه ماده و نه از ناحیه هیئت. زیرا صیغه امر هیئت و ماده ای دارد. هیئت افعل که برای نفس طلب و بعث وضع شده و ماده متعلق طلب هم که مثلا صلات باشد برای طبیعت وضع شده است و جمع بین ماده و هیئت هم نهایتا نتیجه طلب ایجاد طبیعت یعنی صلات یا ضرب را می دهد بله اتیان به مره در موافقت امر کافی است ولی این کفایت و جواز اکتفاء به مره، به خاطر مدلول لفظی صیغه امر نیست بلکه به حکم عقل است.

توضیح ذلک: وقتی مطلوب ایجاد الطبیعه باشد با ایجاد طبیعت مرة واحدة امتثال محقق می شود و وقتی امتثال محقق شد امر ساقط می شود و دیگر موجبی برای ایجاد طبیعت مرة ثانیة وجود ندارد و مکلف می تواند به همان اکتفاء کند.

ولی همانطور که از تامل در کلام مرحوم آخوند به دست می آید، فرمایش ایشان مشتمل بر دو نقطه است؛ اول اینکه در مدلول وضعی و حقیقی صیغه امر نه مره است و نه تکرار و دوم اینکه جواز اکتفاء به مره واحده به حکم عقل است نه اینکه به خاطر دلالت وضعی باشد.

توضیح مرحوم آخوند نسبت به قسمت اول کافی و وافی است. اما نسبت به نقطه ثانیه که اکتفاء به مره واحده به حکم عقل جایز است، ایشان با عبارت مختصر "لحصول الامتثال بها فی الامر بالطبیعة" آن را بیان کرده است. ولی توضیح وافی برای این قسمت در کلام مرحوم آخوند در مبحث نواهی در فصل اول آمده است. ایشان در آن بحث فرموده است که ولو در دلالت امر و نهی مره و تکرار نیست ولی به حکم عقل در مورد امر، مره واحده کافی است و در مورد نهی نیز مره واحد کافی نیست و باید جمیع افراد طبیعت ترک شود.

سه شنبه 29/9/401 جلسه 63

مرحوم آخوند فرمود که اکتفاء به امتثال واحد جایز است ولی نه این خاطر که عنوان مره در مدلول صیغه امر اخذ شده است بلکه به حکم عقل است. زیرا امتثال با اتیان طبیعت مرةً واحدةً حاصل می شود.

فرمایش ایشان مشتمل بر دو نقطه است؛ اول اینکه به حسب مدلول لفظی و به دلالت وضعیه، صیغه امر دلالت بر مره و تکرار ندارد که این مطلب صحیحی است. نقطه دوم اینکه گرچه در مدلول لفظی صیغه امر دلالت بر مره و تکرار وجود ندارد ولی به حکم عقل اکتفاء به مره واحده جایز است. زیرا با اتیان مأموربه مرةً امتثال محقق می شود و بعد از آن امری باقی نمی ماند تا جا برای امتثال دوباره باشد.

همانطور که گفته شد مرحوم آخوند در ما نحن به صورت مختصر و با عبارت "لحصول الامتثال بها فی الامر بالطبیعة" بحث را مطرح کرده اند، ولی در فصل اول از مقصد نواهی، نسبت به نقطه ثانیه توضیحی وافی داده اند. ایشان بعد از اینکه مفاد نهی را بیان کرده، فرموده اند: لا دلاله لصیغته علی الدوام و التکرار کما لا دلالة لصیغة الامر و إن كان قضيتهما عقلا تختلف و لو مع وحدة متعلقهما بأن يكون طبيعة واحدة بذاتها و قيدها تعلق بها الأمر مرة و النهي أخرى؛ یعنی از جهت مدلول لفظی در هیچ یک، نه در امر و نه در نهی، مره و تکرار نیست، ولی مقتضای عقلی امر و نهی مختلف است. چراکه عقل در مورد امر، اکتفاء به مرّه را کافی می داند ولی در مورد نهی، حکم به ترک جمیع افراد طبیعت می کند. مرحوم آخوند در تعلیل تفاوت حکم عقل در مورد امر و نهی می فرماید: ضرورة أن وجودها یکون بوجود فرد واحد و عدمها لا یکاد یکون الا بعدم الجمیع؛ چون مطلوب در ناحیه امر، وجود طبیعت است و وجود طبیعت با یک فرد هم محقق می شود. لذا چنانچه یک فرد را انجام دهد کفایت می کند. اما در ناحیه نهی، ترک طبیعت مورد طلب است. اگرچه مطلوب بودن ترک طبیعت مبنای قدماء است ولی حتی اگر مفاد نهی را زجر از وجود بگیریم باز هم نباید طبیعت از عدم به وجود خارج شود. به همین خاطر لازم است که برای امتثال نهی تمام افراد طبیعت ترک شود[[3]](#footnote-3).

با این توضیح معلوم شد که در متعلق امر که جایز است اکتفاء به مره چون مطلوب وجود طبیعت است و طبيعت توجد بوجود فرد ما. این دلیل مرحوم آخوند که از نظر حکم عقلی امتثال امر با امتثال نهی فرق می کند.

مشهور قبل از مرحوم آخوند هم برای توجیه فرق بین امر و نهی در کیفیت امتثال، به همین قاعده استناد کرده اند که در ناحیه امر، طبیعت توجد بوجود فرد ما و در ناحیه نهی، طبیعت لا تنعدم الا بانعدام جمیع افرادها.

اما این قاعده از سوی محقق اصفهانی مورد اشکال قرار گرفته و این اشکال در کلام مرحوم آقای خویی و اعلام بعد پذیرفته شده است. مرحوم اصفهانی اشکال کرده است که وقتی وجود را به طبیعت اضافه می کنیم، طبیعت دارای وجودات مختلفی می گردد که در مقابل هریک از این وجودات عدمی قرار دارد که نقیض آن محسوب می شود. گاهی وجود به طبیعت مهمله اضافه می شود و گاهی به طبیعت به نحو کثرت اضافه می شود که مقصود از آن استغراق و اطلاق شمولی است و گاهی هم وجود به طبیعت به نحو سعه اضافه می شود که مرحوم اصفهانی از آن تعبیر به وحدت در کثرت کرده است که مشتمل بر همه افراد طبیعت به شکل عموم مجموعی می شود.

در مقابل هر یک از این وجودات، عدم مناسب با آن وجود دارد. اگر وجود به طبیعت مهمله اضافه شود، چون طبیعت مهمله در قوه جزئیه است، توجد بوجود فرد ما. اگر در مقابل این وجود، عدم نیز به طبیعت مهمله اضافه شود، باز هم طبعیت مهمله تنعدم بانعدام فرد واحد. اما اگر وجود به طبیعت به نحو کثرت اضافه گردد به گونه ای که همه افراد طبیعت را به شکل استغراق شامل شود، وجود این طبیعت نیاز به وجود همه افراد دارد و لذا بر مکلف لازم است که همه افراد طبیعت را ایجاد کند. هرچند ایجاد همه افراد به نحو تکلیف انحلالی است و به اندازه ای که ایجاد کرده تکلیف امتثال شده است. اگر این طبیعت مورد نهی نیز قرار بگیرد، انعدام آن هم به انعدام همه افراد طبیعت است و لذا بر مکلف لازم است که همه افراد را ترک کند. البته در این صورت هم ترک همه افراد با انحلال در تکالیف است. ولی اگر وجود اضافه به طبیعت به نحو سعه شود، در مقابل آن، عدم هم به شکل مجموعی ملاحظه می شود؛ یعنی همه افراد باید ترک شوند تا نظر مولی حاصل شود. بنابراین همانطور که در قسمت وجود، طبیعت به نحو مجموع بما هو مجموع ملاحظه شده است، در ناحیه عدم هم، عدم همه افراد بما هو مجموع مد نظر قرار گرفته است.

در نتیجه اگر بخواهیم وجود طبیعت را با عدم طبیعت مقایسه کنیم، نمی شود وجود را صرفا به نحو مبهم و عدم را هم به نحو مبهم در نظر بگیریم، بلکه باید معین کنیم که کدام یک از این حالات ثلاثه لحاظ شده اند تا در مقابل، عدم را هم متناسب با آن لحاظ کنیم؛ وگرنه نمی شود در طرف وجود، طبیعت مهمله باشد و در طرف عدم، طبیعت به نحو کثرت . لذا اینکه معروف شده طبیعت توجد بوجود فرد ما و لا تنعدم الا بانعدام جمیع الافراد، اصل و اساسی ندارد. زیرا آن طبیعتی که توجد بفردٍ ما طبیعتی است که به نحو مبهم ملاحظه شود یا به تعبیرِ اصلاح شده مرحوم آقای خویی صرف الوجود طبیعت ملاحظه شود و طبیعتی که باید همه افرادش منعدم شود تا طبیعت منعدم شود، طبیعتی است که به نحو سعه ملاحظه شود.

اگر طبیعتی که متعلق وجود شده مثل عتق در اعتق، به نحو صرف الوجود يا اطلاق بدلی ملاحظه شده باشد که به حسب تقسیم مرحوم اصفهانی طبیعت مهمله می باشد، امتثال تکلیف متعلق به آن، به مجرد وجود طبیعت مرة واحدة حاصل می شود و اگر نهی به آن تعلق بگیرید، امتثال نهی با ترک یک فرد از افراد طبیعت حاصل می گردد. اما اگر طبیعت به نحو استغراق مورد امر باشد امتثال حاصل نمی شود الا با اتیان جمیع افراد آن. همین طبیعت اگر متعلق نهی باشد، مطلوب ترک تمام افراد طبعیت است که البته چون تکلیف انحلالی است به مقداری که شخص ترک کرده است موافقة النهی اتفاق افتاده و در بیشتر از آن خیر. چنانچه طبیعت به نحو عموم مجموعی لحاظ شده باشد، تکلیف واحد خواهد بود و امتثال آن در ناحیه امر حاصل نمی شود مگر به ایجاد جمیع افراد طبیعت و در ناحیه نهی هم باید تمام افراد طبیعت ترک شود و لذا حتی اگر یک فرد آن را هم ایجاد کند هیچ موافقتی صورت نگرفته است.

بنابراین اختلاف امر و نهی در کیفیت امتثال که مورد قبول همگان نیز می باشد، فقط به این خاطر نیست که امر طلب ایجاد است و نهی زجر از طبیعت یا طلب ترک طبيعت . این اختلاف را باید در جای دیگری ریشه یابی کنیم. ریشه اختلاف این است که در ناحیه امر، طبیعت مورد طلب به نحو صرف الوجود و اطلاق بدلی لحاظ شده است و در ناحیه نهی، طبیعت مورد طلب ترک، به نحو سعه و طبیعت ساری در جمیع افراد ملاحظه گشته است.

اما اینکه از کجا فهمیده می شود که متعلق در ناحیه امر، صرف الوجود است و در ناحیه نهی، مطلق الوجود، مرحوم اصفهانی فرموده اند که با استناد به مقدمات حکمت معلوم می شود که طبیعت ملحوظ در متعلق اوامر طبیعت مهمله یا به تعبیر دیگر طبیعت به نحو صرف الوجود است و دارای اطلاق بدلی است اما در نواهی، طبیعت به نحو مطلق الوجود و به نحو ساری در جمیع افراد می باشد. بنابراین اثبات کننده اراده اطلاق بدلی در امر و شمولی در نهی، مقدمات حکمت است.

اینکه مثبت این فرق در مقام اثبات، مقدمات حکمت است، در کلمات مرحوم آقای خویی ومرحوم آقای تبریزی هم مورد قبول قرار گرفته است. اما چطور مقدمات حکمت این اقتضا را دارد، مرحوم اصفهانی در محل بحث فقط مقدمات حکمت را برای اوامر توضیح داده اما در فصل نواهی، مقدمات حکمت را هم در اوامر و هم در نواهی تقریب کرده است. ایشان در محل بحث فرموده که اگر متکلم در مقام بیان باشد و فقط لفظ دال بر طبیعت را بدون تقیید آن به مره یا تکرار بیاورد، مقتضای مقدمات حکمت این است که مراد از طبیعت، مره یا همان اطلاق بدلی باشد. زیرا ولو طبیعت به قید مره حصه ای مستقل در مقابل طبیعت به نحو استغراق است، اما عرفا چیزی بیش از اصل طبیعت نیست و اراده آن همان اراده نفس الطبیعه است. لذا قاعده ای که در خیلی از موارد مرحوم اصفهانی به آن تمسک کرده پیاده می شود که اگر علم داریم که از لفظ مطلق، جامع اراده نشده بلکه احد القسمین اراده شده است، ولی یکی از دو قسم در مقام ثبوت، عرفا چیزی بیشتر از جامع ندارد و قسم دیگر یزید علی الجامع و متکلم قیدی ذکر نکرده است، در این صورت کلام متکلم را حمل بر آن قسمی می کنیم که لا یزید علی الجامع. لذا در محل بحث فرموده است که از راه اطلاق و مقدمات حکمت تعیین می کنیم که مره واحده کافی است. و الا اگر از مقدمات حکمت قطع نظر کنیم از جهت حکم عقل نمی توانیم اکتفاء به مره را اثبات کنیم. أما مع قطع النظر عن مقدمات الحكمة، فلا وجه للاكتفاء بالمرة؛ إذ الامتثال‏ فرع‏ كيفية البعث‏، و البعث إلى الماهية المهملة جدّا لا معنى له، و لا مطابقة للمأتي به مع المأمور به حينئذ[[4]](#footnote-4).

محقق اصفهانی در بحث نواهی، مقدمات حکمت را به شکلی مطرح کرده است که برای هر دو قسمت یعنی هم اوامر و هم نواهی مفید باشد؛ در اوامر اثبات کند که مره واحده کافی است و در نواهی نیز اثبات کند که اطلاق شمولی و استغراقی است و باید تمام افراد ترک شوند. البته عبارت ایشان( که بعدا در کلمات مرحوم آقای خویی مورد التفات قرار گرفته است ) دارای نقص است که بايد اصلاح شود . عبارت این است که فرق بین امر و نهی را نمی توانیم به اقتضای حکم عقل بگیریم. زیرا وجود به هر نحوی که به طبیعت اضافه شود، عدم هم مقابل آن است. نعم‏ لازم‏ الإطلاق‏ بمقدّمات الحكمة حصول امتثال الأمر بفرد، و عدم حصول امتثال النهي إلّا بعدم جميع أفراد الطبيعة المنهيّ عنها؛ لأنّ الباعث على الأمر وجود المصلحة المترتّبة على الفعل، و الواحد كأنه لا يزيد على وجود الطبيعة عرفا، و الباعث على النهي المفسدة المترتّبة على الفعل، فتقتضي الزجر عن كلّ ما فيه المفسدة[[5]](#footnote-5).

ایشان در بیان اقتضای مقدمات حکمت دو نکته آورده است که یکی به تعبیر مرحوم آقای خویی به مقام ثبوت بر می گردد و آن این است که مصلحت در اوامر نوعا در فردٍ ما است ولی در نواهی مفسده در جمیع افراد است. بنابراین نکته اول این است که به لحاظ عالم ملاکات باید نگاه کنیم. نکته دیگر این است که فردٌ ما و مره لا یزید علی وجود الطبیعه که توضیحش قبلا مطرح شد. اما چطور مقدمات حکمت به خاطر این دو نکته اقتضا می کند توضیح داده نشده است. فقط فرموده اند که لان الباعث علی الامر وجود المصلحة المترتبة علی الفعل و الواحد کانه لا یزید علی وجود الطبیعة عرفا و الباعث علی النهي المفسدة المترتبة علی الفعل فتقتضي الزجر عن کل ما فيه المفسدة . در نواهی نیز چون نهی ناشی از مفسده است و مفسده هم به حسب نوع موارد در همه افراد است، مطلوب در نواهی ترک جمیع الافراد می شود. ولی این عبارت به این مقدار نقص دارد و باید توضیح داده شود.

از همین عبارت می شود استفاده کرد که مقتضای ظهور خطابات در اوامر این است که متعلق تکلیف صرف الوجود طبیعت است و در نواهی متعلق تکلیف، مطلق الوجود طبیعت است. ولی با تکمیلی که بعدا خواهد آمد.

چهارشنبه 30/9/401 جلسه 64

مرحوم آخوند در مجموع کلماتشان فرمودند که اختلاف امر و نهی در کیفیت امتثال به خاطر این است که مقتضای عقلی امر و نهی ولو با وحدت متعلق مختلف است. توضیح داده شد که در ناحیه امر، چون مطلوب وجود طبیعت است و در ناحیه نهی، مطلوب ترک طبیعت است و طبیعت توجد بوجود فرد ما و لا تنعدم الا بانعدام جمیع الافراد، مقتضای حکم عقل در کیفیت امتثال، اتیان به فرد واحد در امر و ترک جمیع افراد در نهی است.

اشکال اعلام مثل مرحوم اصفهانی و مرحوم آقای خویی و مرحوم آقای تبریزی این بود که اگر متعلق امر و نهی، واحد در نظر گرفته شود، مقتضای عقلی امر و نهی فرقی نخواهد کرد. اختلاف در کیفیت امتثال، ناشی از این است که متعلق ها مختلف شده اند. زیرا در ناحیه امر، متعلق حکم، طبیعت به نحو صرف الوجود و اطلاق بدلی است و در نهی، متعلق حکم، طبیعت به نحو مطلق الوجود و طبیعت ساریه به وجود انحلالی است. این باعث می شود که ولو متعلق طبیعت است، اما در کیفیت امتثال اختلاف ایجاد شود.

اما به چه دلیل در ناحیه امر، طبیعت به نحو صرف الوجود متعلق است و در نهی، طبیعت به نحو مطلق الوجود و اطلاق شمولی. دلیل این تفاوت، ظهور خطاب امر و خطاب نهی است. مرحوم اصفهانی فرمود مُثبت اراده صرف الوجود در امر و مطلق الوجود در نهی، مقدمات حکمت است. اما توضیح اینکه چطور مقدمات حکمت، اقتضای این مطلب را دارد، در عبارات مرحوم اصفهانی در مبحث امر فقط نسبت به امر توضیح داده شده ولی در مبحث نواهی هم برای اوامر و هم برای نواهی جریان مقدمات حکمت توضیح داده شده است.

ولی بیانی که مرحوم اصفهانی در بحث نواهی برای تقریب اطلاق و مقدمات حکمت ذکر فرموده بیان ناقصی است. اما در عین حال می توان از مفرداتی که در بیان ایشان آمده، دو وجه و دو تقریب برای دلالت خطاب بر مراد بودن صرف الوجود بودن طبیعت در امر و مطلق الوجود بودن طبیعت در نهی ذکر کرد.

تقریب اول: در موارد تعلق امر هرچند می دانیم که طبیعت به نحو جامع یعنی اعم از صرف الوجود و مطلق الوجود اراده نشده بلکه یکی از این دو قسم اراده شده است، ولی چون از میان این دو قسم، یک قسم که طبیعت به نحو صرف الوجود باشد لا یزید علی وجود الطبیعه بشئ عرفا بلکه به نگاه عرفی همان طبیعت شمرده می شود نه بیشتر و قسم دیگر که اراده مطلق الوجود و تکرار باشد در نظر عرف طبیعت مقید به حساب می آید نه اینکه نفس طبیعت باشد، وقتی مولی در مقام بیان باشد و فقط لفظ دال بر طبیعت را ذکر کند و قیدی برای آن نیاورد، مقدمات حکمت اقتضا می کند که مراد مولی همان قسمی باشد که لا یزید علی نفس الطبیعه بشئ عرفا یعنی صرف الوجود طبیعت. این تقریب فقط اثبات می کند که در متعلق امر اراده صرف الوجود شده است ولی اثبات کننده اراده مطلق الوجود در طبیعت متعلق نهی نیست. چون طبیعت به نحو مطلق الوجود عرفا نفس الطبیعه شمرده نمی شود و چیزی بیشتر از آن دارد. لذا خود مرحوم اصفهانی این تقریب را فقط به لحاظ متعلق الامر ذکر کرده است.

تقریب دوم که از کلام مرحوم اصفهانی استفاده می شود و در کلمات مرحوم آقای خویی در محاضرات و مصباح توضیح آن آمده این است که منشأ امر یا به تعبیر مرحوم اصفهانی الباعث علی الامر، وجود مصلحت مترتب بر فعل است و به حسب غالب موارد، مصلحت و محبوبیت مترتب بر وجود فردٍ ما می شود و ملاک در صرف الوجود است نه مطلق الوجود. منشأ نهی نیز مفسده مترتب علی الفعل است که به حسب غالب موارد همه افراد طبیعت مشتمل بر مفسده می باشند و هر فرد مفسده ای مستقل از مفسده فرد دیگر دارد. این غلبه خارجیه در امر و نهی باعث شده است که متفاهم عرفی از خطاب امر، این باشد که صرف الوجود مطلوب است و از خطاب نهی این باشد که مطلق الوجود طبیعت طلب ترک دارد.

منتها این غلبه چطور سبب می شود که چنین متفاهمی در عرف شکل بگیرد و ظهور درست شود، به دو نحو قابل تحلیل و تفسیر است؛ یکی اینکه موجب دلالت اطلاقی شود و دیگر اینکه موجب ظهور انصرافی گردد.

تفسیر اول در کلام مرحوم آقای خویی در محاضرات آمده است. فرموده اند: اطلاق کلام اقتضا می کند که مراد در باب اوامر صرف الوجود باشد و در نواهی مطلق الوجود؛ به این بیان که چون در اذهان مرتکز شده است که مفسده در ناحیه نواهی در همه افراد طبیعت وجود دارد و در مقابل، مصلحت در اوامر در صرف الوجود طبیعت است، این ارتکاز و فهم عرفی باعث می شود که بیان تعلق حکم به صرف الوجود در اوامر و تعلق حکم به مطلق الوجود در نواهی، لفظ زائدی نخواهد، بر خلاف حصه مقابل که مطلق الوجود در اوامر باشد و صرف الوجود در نواهی. اگر مولی در اوامر بخواهد بفهماند که تمام افراد مراد می باشند نیاز به لفظ زائدی دارد و نمی تواند اکتفاء به لفظ دال بر طبیعت کند. در نهی نیز برای اینکه مولی بفهماند مراد مطلق الوجود است به لفظ زائدی غیر از تعلق نهی به ذات طبیعت نیاز ندارد اما اگر مرادش این باشد که فقط بعضی از افراد طبعیت را ترک کنند، بیانش نیاز به لفظ زائدی دارد. وقتی بیان یکی نیاز به موونه زائده داشته باشد و بیان قسم دیگر احتیاج به موونه زائده غیر از لفظ دال بر طبیعت نداشته باشد، در مواردی که مولی در مقام بیان می باشد و فقط لفظ دال بر طبیعت را ذکر کند، اطلاق در مقام اثبات تعیین می کند که مراد مولی حصه ای است که لا یحتاج فی بیانه الی موونة زائدة.

تقریب دوم: ممکن است از نکته ثبوتی گفته شده یعنی غلبه خارجیه برای دلالت خطاب به ظهور انصرافی استفاده شود. با این تقریب که در باب اوامر و نواهی ولو موضوع له لفظِ استعمال شده، همان طبیعت مهمله است، ولی از آنجایی که در ناحیه امر تعلق طلب به طبیعت برای ایجاد طبیعت در خارج است و ایجاد طبیعت هم به خاطر مصلحتی است که در فعل وجود دارد که با امتثال امر تحصیل می شود و در ناحیه نواهی به عکس، تعلق طلب برای ترک طبیعت و انعدام طبیعت است و این نیز به خاطر وجود مفسده در فعل است، مناسبت بین حکم و موضوع اقتضا می کند که مراد از طبیعتی که در ناحیه امر اراده شده طبیعت به نحو صرف الوجود باشد و مراد در نهی، طبیعت به نحو مطلق الوجود باشد. به عبارت دیگر بر اساس نکته غلبه، با ملاحظه مناسبت بين حکم و موضوع منصرف به دلالت انصرافی صرف الوجود طبیعت در اوامر و مطلق الوجود طبیعت در نواهی است.

بنابراین می توان از نکته ثبوتی ذکر شده در کلام مرحوم اصفهانی هم برای تقریب ظهور اطلاقی استفاده کرد و هم برای ظهور انصرافی.

با توجه به توضیحاتی که در ذیل کلام مرحوم اصفهانی بیان شد که ما می توانیم از اطلاق در مقام اثبات یعنی اطلاق کلام به ملاحظه کیفیت بیان و تفهیم مطلب، استفاده کنیم، معلوم می شود که با قطع نظر از این فارق ثبوتی یعنی نکته غلبه خارجیه، تقریب دیگری هم برای تمسک به اطلاق وجود دارد، بدون اینکه کاری به فارق ثبوتی بین اراده صرف الوجود و مطلق الوجود طبیعت داشته باشیم. زیرا در ناحیه امر دو احتمال وجود دارد، یکی اینکه متعلق صرف الوجود طبیعت باشد و احتمال دیگر اینکه مطلق الوجود طبیعت باشد و در ناحیه نهی هم یک احتمال صرف الوجود وجود دارد و یک احتمال مطلق الوجود. با قطع نظر از فارق ثبوتی بین مراد بودن صرف الوجود در اوامر و مطلق الوجود در نواهی، صرفا به ملاحظه مقام اثبات و کیفیت بیان مولی در مقام اثبات، می بینیم که در ناحیه اوامر، بیان اینکه صرف الوجود مراد مولی است موونه زائده ندارد. اینکه مراد مولی از صلّ، صرف الوجود طبیعت صلات است موونه زائده ندارد و همین لفظ صلّ کفایت می کند. ولی در شق مقابل که اراده همه افراد طبیعت باشد، بیان آن ولو به حسب عادت، نیاز به لفظ زائد دارد. در اوامر عرفیه برای اینکه موالی بیان کنند که مراد صرف الوجود است، لفظی بیشتر از لفظ طبیعت نمی آوردند. با توجه به اینکه بیان یک حصه لا یحتاج الی لفظ غیر از لفظ دال بر طبیعت به خلاف حصه دیگر، اگر مولی در مقام بیان باشد و فقط بفرماید صلّ، اطلاق در مقام اثبات کاشف از این است که مراد مولی در خطاب، طبیعت به نحو صرف الوجود است. در جانب نهی هم بیان مراد بودن مطلق الوجود نیاز به لفظی بیشتر از لفظ دال بر طبیعت نیست. به خلاف زمانی که بخواهد در نهی بفهماند که ترک یک فرد و صرف الوجود طبیعت کفایت می کند. در این صورت نمی تواند به صرف لفظ دال بر طبیعت اکتفاء کند بلکه بايد لفظ زائد بر طبیعت بیاورد. این تقریب نیازی به ملاحظه فارق ثبوتی ندارد بلکه حتی اگر از فارق ثبوتی قطع نظر کنیم، به ملاحظه کیفیت بیان در مقام اثبات رویه موالی عرفیه بر همین شکل مستقر شده است.

در کلام مرحوم آقای خویی تقریب دیگری برای تمسک به اطلاق غیر از تقاریب گفته شده مطرح شده است. فرق آن با تقاریب قبلی در این است که ایشان با ضمیمه کردن یک مقدمه عقلی به مقدمات حکمت ثابت می کند که مراد در اوامر صرف الوجود است و در نواهی مطلق الوجود.

1. - حقایق الاصول/1/182. [↑](#footnote-ref-1)
2. - نهاية الدراية ج1ص355-356. [↑](#footnote-ref-2)
3. - کفایه/149. [↑](#footnote-ref-3)
4. - نهایة الدرایة/1/335. [↑](#footnote-ref-4)
5. - نهایة الدرایة/2/290. [↑](#footnote-ref-5)